

تُ / فَاك / ه

عرفان دلیری

نشر الکترونیک سایه‌ها

تفاله

عرفان دلیری

طرح جلد:

Marina Dimopoulou

تابستان ۱۴۰۰

نشر الکترونیک سایه‌ها

www.sayeha.org

فهرست

۵	پروسیک
۱۳	گرانج
۱۵	لایقراء
۱۹	کلاکت
۲۳	من - زن
۲۵	ترن - سکشو - کار
۲۹	چس ناله
۳۱	الیناسیون
۳۵	نوستالژیا
۳۶	وقوع داغ
۴۱	فست فودی
۴۲	آنونس

۴۷	آخرین دست
۴۸	تفاله
۵۱	مادرم قوچان
۵۳	سلبرینی
۵۴	دالی - لا

برای او

و آن همه عیاشی که همچنان ادامه دارد.

پروسیک

برای پشتِ پای لبانی
که از جانبِ جاری
جای این صدا...
زخم که می‌خورند
دور می‌شوند
و دوره می‌کند
یکی اینجا
مضراب گلویم را

خواننده گرامی!
بر شاهراهی
که در خون و تیغ جمع می‌شود
نمی‌شود دیگر
به عکسی که مدام
دهانمان برعکس می‌کند
تا دوباره کمی جار /

نمی‌زنند
نمی‌زنم به ظنّینِ دردی
که در حجم صدایم
به درون آینه صورت می‌کشد

شاعر محترم اینجا
با دو دست کوتاه و کلاف این کنف
که تا زیر عاج پوست دست می‌کشند
چگونه دمام
تلخاب جرم گلویم را؟

نه می‌برند، نه می‌برند
نمی‌برد دیگر
چیزی شبیه کارد را / چیزی شبیه کارد

و خط و حمد این تسییح
که پشت لبانم جمع می‌شود
اینجا جز دعا که دیر است
از شما /
که دور نیست
در انعشابِ هوای این خونابه

گریه / که زور نیست
بیهوده به التفاتِ تنی
که ترک بستر نمی‌کند
دارند درک این درد می‌کنند؟
برای سیاهه‌ی زخمی
که پیچ می‌خورد
پیش می‌برد
پیش می‌روند
دارد پیش می‌روم
تا که سطرها را شلوغ؟

دیگر برای این صامت بلند
که لبهایمان کوتاه نمی‌کند
چگونه از جنبِ کجای صدا
دارد کارد می‌خورد گلو
که از میان دو بازوی
لخت هم عبور؟

خواننده گرامی!
به اندازه‌ای که باید
صرفِ همین زنایِ محصنه /
وصف کرده‌ایم که پشت این دهان
دارند مشت می‌شوند!
شما لطفاً
طوری خط نزنند
که در دیگری درگیر شود

کجا؟
چه عرضِ این حال کنم
دنیا؟
کفاف ما نمی‌کند
صدا؟
دارند مدام می‌زنند اینجا
درست شما را زیرِ پوستم
و صوتِ انا علیه راجعون
بیخشید الیه راجعون

که تا سنگدانِ خیابان تا خورده است
دوباره کنار خون
از شانه‌ی کبوتری بالا برود

جَاءَ الْحَقُّ
وَزَهَقَ الْبَاطِلُ
إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا*

هیچکس را تا نگردد او فنا
نیست ره در بارگاه کبیریا
ما بها و خون را بها یافته‌ایم
جانب جان باختن / بشتافته‌ایم
عرق خونی‌ام که غرق است اندرین
خون‌های آخرین و اولین
وقت آن آمد که ما عریان شود
جسم / بگذارد سراسر جان شود**

جانی که پشت به پشت
در این روخوانی سیاه می‌شود
دردی که دخیل مانده است به این غرابت
بر پشت لبانم
و فلس پوستی
که مدام پیوسته
از مسح سر
تا شروع خط این وضو
روی لامسه‌ی تنم ضرب می‌گیرد

تا شب /

که شتاب می‌کند از لمس شقیقه‌ای بلند

تا شب /

که شروع می‌شود از کنارهی دو چشم

تا شب /

که سر می‌رود بر طارم این صدا

میان میلِ شاه‌رگم دیگر

حیاتِ نبضی به شماره افتاده است

که تا جرس

در دو ساقِ لخت

این چنین زنگ بخورد

* حق آمد و باطل نابود شد آری باطل همواره نابودشدنی است.

قرآن کریم، آیه‌ی ۸۱ سوره اسراء

** مثنوی معنوی. با اندکی تغییر. جلد

سوم. دفتر ششم. به تصحیح رینولد انیکسون

گرانج

ما فقط جایمان عوض شد
باید به دندان بگیرد یکی
این شقیقه‌ی نازک را
که بین گودی گل و گلوله
اینگونه در گلو جا نشیند

اینجا دهانه‌ی تیزی‌ست
که لب می‌زند به زخم‌هایمان
اینجا قوس جریان خونی
میان آبی شریان شاهرگی
می‌نشیند به پوست

و آسمانی که سر می‌زند
به این ارتفاع موسمی
سر می‌روم دیگر
از تمامی ترس‌ها
نه دست‌هایی
که در گلویم سنجاق کرده‌اند؟

اینجا اوشاق این زبان
اینجا تکیه‌گاه
اینجا کمرگاه
اینجا گلوگاه
اینجا خط خیس این زبان
روی کتف کبودم از رگ
دهان باز می‌کند
میان دو دندان
که از تنگنای تنگه‌ای
عبور کند زبانه‌ی تنگی
تا انقباض حفره‌ای از
سرب
خون

درد

جنون

و این هوای کشیده قفقازی

روی خطِ سیل

دو ران روانی

جایی بینِ استخوان گُل

به تب تازی بنشیند

برای پوستمان؟

نه ما فقط جایمان عوض شد

بر نمی‌گردی؟

بستر این زخم

گلوی دیگری ست

لایقراء

از شکل دهان افتاده دهانی
که سنگر می‌زند اینگونه در گلو
در تنازلی میان دولب
تا روی اعتکاف کشاله‌ای
جلب کنند فقط جنب تن را؟

در اضلاع این سرخی
برای گوشه‌ای
که بیرون نمی‌زند دیگر از گلو
دوباره باید به هورالعظیم هوای پیرهنم
یکی اقرار قراری کند خالی
و لخت درخلوت محرابی
که قاری به قاری می‌زنند به لایقراء
روی قرائت تنم آنقدر اغتشششاش کنم

تا زندگی از بلندی
چین و چرای این چادر
که ملی نمی‌کند زن را
بالای مثلث باریک
جمع نیمه‌شب‌ی دانه درشت
تکان بخورد این بار؟

مارش به شریان دستم
روی شاه‌رگی کم‌خون
در لکننت چهار رکعت
عشاء به عشاء
رکوع در رکوع
دست به دست
دست بر نمی‌دارد دیگر از سرم
و دُهل که می‌زند ودکا
در کولای شورِ شرجی سینه‌ام
این هوای دانه درشت
شانه دیگر نمی‌شود چرا
برای پیشانی؟

با حفره‌ای که دارد اعتصاب می‌کند از بیخ
نمی‌شود دیگر

چون و چرای چه و گونه‌ی طرز بعدی
لطفاً قبلاً

حالا صرفاً

تاریخ میانه خطوطم را

خط می‌کشم بر این لولا

که میله‌ها به تنم بیایند

و عبور که می‌کند

خط و رسمی از چارقد لهجه

که جعل لکم حبٌ*

در گلوبنده آینه

برای رسم و خطِ تلاوتی

تشریح شود فوری

در تشیع کدام گریه

که جلب می‌کنند دائم جنب تن را؟

تا زخم که دهان باز می‌کند

تا زخم که سنج می‌زند

تا زخم روی اسم اعظم
از جماع جمعه‌ای
که هوای نابلدی دارد
بر سیمای این بوسه
پیدا کند سایه‌ی لبی
که سوختنم دیگر
هوای هوویی دارد
حتی ناتنی؟

* جعل لکم حب: قرار داد برای شما دوست داشتن را

کلاکت

پیش این دوربین
که گریه‌ام نمی‌گیرد
یک‌جای این اتفاق
کار گذاشته‌ام خودم را
درست یک‌جای این اتفاق!
«که زاویه‌ی دید
ندیدید؟»*

اما شما نترسید
لطفاً در این صحنه
صفحه‌ی تازه‌ای باز کنید
برای یک جفت چشم خیره
که باید برهنه‌تر ببیند کمی
فقط تا می‌توانید
در این برداشت که دور برداشته دیگر
سینه‌ای دوباره تخت کنید

در حضور دستی که بلند می‌شود
روی حرفِ لاغری!

بر ورودی همین نقشی که چندسطری ادامه دارد
شاعر کنار می‌زند که درجا نزند
و پشت می‌کند به این کادر
که کار کردی؟

ببخشید

در این بلا/ تکلیفی

بنویسید

به اندازه‌ی دستی
که کم نمی‌کند کمی از شاعر
تا پایین صفحه
روی چند جای نقطه‌چین
چنین بدوید

ها؟! به خانم نباشه اشکنه
گوز چنار بشکنه؟

سنبه هنو عمو خیلی پرزوره؟
سینه ستبر و حریفِ که خیلی دورره
به باد اومده رو باده یه رو می برره
آخر این داستانِ
یه نمه هنو خیلی پرشورره؟

عرض عارضِ بارزه
عارضه
زاری موکد
ضرب و زور مکرر
سرطان منزه
ضربان مُسطَّح
صور نفس مبره
زخم و خون مُقَطَّع
شیهه خون زدن روی زبان؟
نُوبرست اما
والله زبان بازی بر زبان باز تو؟
شنیع است بلا

کات

این سکانس که پلانی ندارد

باید که دیگر

دو و باره بنویسم

نقطه سر خط

* بخشی از شعر حسین داوطلب

من - زن

عشق این آهنگم
که می خزه زیر پوستم
کمی صداشو بلند کنید خیلی
عجب عالی به حالِ هوامِ انداخته وای
خوابی که حتماً نمی شنوی
هااای؟

دود می دود سمت صورت
قرینه می کند این سرخی
آرام جنب لب
و تنهایی که اقرار رفتن ندارد
قرار لختی ست در کافه
کلافه ام از خانه

رگ

پستان

درد

مرد

مرگ

خط عمود ماهانه

و عبور سایه‌ای که در مازندران تتم

هرشب کِراَل به دریا می‌زند

تا روی موجی که اوج برداشته

چند بار وراجی کنند؟

در انحطاط این بازو

سه چیز دوباره عادت می‌کند

وطن

تن

و اصلاً تکه‌ای از زن

ریخته در این ناخن

که پایان صفحه را زخم می‌کند

ترنس - سکشو - کار

با لهجه‌ای کوتاه
که سرد نشسته باشد بر لبی
در بستری که کم نخورده باشد شانه
روی دکله‌ای لاغر
اُریپ هم نمی‌رود دیگر
که چشمی درشت باز کرده باشد

و با سمت همین حالا
که دارد تابه‌تا می‌رود از مستی
دیگر آنقدر مادگی کنم
تا روی این پیشانی بلند
قوز لختی چنان سفید کرده باشم
که حتی به دریا هم /
نمی‌زند دیگر دل

در توازن این لب‌ها
که چرخ می‌خورد زبان
روی تاج گوشت‌خواری
در این ارتفاع شنی
بین دو قرنیز سرخ
فقط آغوش شوری کم داریم
و در بده کاری پوستی
که از آفتاب می‌خورد سیلی
سیلی چنان روان
به این اسب دوانده‌ای
تا برگشت بخورد از خط استوانه‌ای
که راست
وارونه
طویل مانده باشد در کناره‌ی شبی؟

برای این نعل باریک
که بالا برود، بالا برود، بالا؟
می‌رود دیگر از لب گرمی
تا نور از عصب بیرون بزند
تا نور جهنده

لُزج

مکیده

تنیده

توبه تو

بریزد دور عرض این زبان کمی؟

نه بازی تو در آستر این صفحه

هنوز هم سینه‌ی باز /

همان مردی ست

که در بطن چپت

اینگونه قرینه خوابانده‌ای

امشب که مدام

یک صدا؟

آهسته

یک نفس؟

بی صدا

یک زمان؟

دما دم

می دود در پسِ شبی دیگری

تا که در آستین این دست
یکی دوباره خودش را باز
آغاز کرده باشد؟

چس ناله

چسبیده مثل کنه در این گوشی
ولکن نیست انگار
بعد هم پشت زنگ خانه
لعنتی دست بر نمی دارد چرا؟
حتم دارم در یکی از این زنگ‌ها
گلویی خوابنده
و با لمبری که سفت جنبانده
افتاده مثل برف جنب در حالا

Where are you now?
I so much bone sucked
Why then you are not
Are you at home?
Oh god...
Where are you?

در خلوت حمام
به مینا و شیوا
مهتاب و رعنا
و رویایی که نیست دیگر
زیر خط و ربط این گریه
یکی دارد
دوباره ذکر می‌کند

الیناسیون

یکی در این خانه نیست؟
تا دل مردی که این گونه می ریخت
از زمین بردارد
و بر آغوش داغی...

جان را که نشانه رفت
جا ماند فردایم از کودکی
نکند صیغه اش برای دیروز/
امروز و یار می کند
یا قرار جناب فردا را!
باخته ام
باخته ایم
که تنهایی سینه بندی ست صورتی

در خواب های مردی
درست یک قدمی اذان
إذن می‌کند منان
آن هم فوری لب شتری...

جان را که نشانه رفت
لبی پشت لبم لب ریخت
زمین به هوای سرت برفی‌ست
و آسمان که شکم داده از موشک
مثل گلوله‌ای گرسنه
که تیتیر تیر بخورد به ادلب
حلب ژریم شود از لب
تا آسد
هزار آواره را
در بست بگیرد خونی
و غصبی کند مالش را
با کیلی درشت
به عمق شش دانگ

تا سوراخ شود نقشه از پوتین؟
بالا برود دامنِ رژیِمِ غاصب
راست توی کودکی عرب
لطفاً ترس این درس را
یکی از سرم بردارد
و برای شاعری بگذارد
که اینجای شعر...

آخ زیر لب حال می دهد
نشخوار کنی
صبح لاغر پنجشنبه را
از ماست که اتفاقاً در ماست

وای چه هیاهو هوهو می کند دلی
که سینه از جان سنگ می کند
یکی کیری
به بودن کیری این روزها
نصیبش کند

که زندگی بیش از این دیگر نگیرد بو
مویه می‌کند سقف اتاق در من
که عقربه‌هایش رقص کند بندری

Stop

تا اطلاع ثانوی خیابان کیریست
لطفاً منوی بعدی

نوستالژیا

حتی زیر این تونک
تُک که می‌زنم
بوی کافور می‌دهد
که تخت خوابی تک نفره
بر گردی دو صورت دراز بکشد
تا طعم مهتاب
تا بخورد
و چشم‌ها/
مثل چشم‌های تو کوچک
ببخش عزیزم
این آخرین باری ست
که ویار از پشت می‌کنم
قبول؟

وقوع داغ

وقوع داغ است
اتفاقی که این گونه فرق باز می‌کند
و در اتفاقی که چشمی ندارد از خورشید
پای سفره‌ای
که جای خالی بسیار دارد
این بار چه کسی بگذارم؟
مسافری که می‌توانست
سفر گود کرده باشد!
نه طوری دیگری دورم
که خلوت پهن می‌کنند
برای خوابی که گاهی نمی‌بینم

امروز هم که دلی نترس داشت
بر نیمکتی که لرز کم ندارد
روی دو هاشور پیوندی
پیوند خورده است طوری
که شوری لبی نمک گیرم کند
دورم کند
عرض بگیرم از کنار تو
که جای خالی پارک کم نداشت

دامنی که خانه‌ام سبز کرده
برروی لبانی
که الف لامِ لالمانی ست
لا اِلِ لا اِلِ
لالم که باز نمی‌کند
نمی‌بینی؟!
حتی اگر دست بگذاری
هنوز دو چشم کم داری
با شما هستم!
شما که چتری باز کرده‌اید
روی عطسه‌ی خدا

برای اینکه بیشتر بمانی
لطفاً کمی دست بگذار
که مثلثِ حادی
بر قائمه‌ی سینه‌ام اضلاع نگیرد

وه گوله کی بهار ناوی
وه جاره کی دیدار ناوی
وه قبی ته را مدار ناوی
فردایی که کشدارش مینی دل تنگ تَلِّ دهن‌دره‌ی سَرِ چراغ که غربت
داشت یا همی آسیمون لاغر که دستی به سر درّه از سَرِ دردی که
عوض؟

عقر به‌هایی که چشم تنگا مَنِن ایتور بری لکنتِ دردی که خون پیشه
پوی سینه‌ی یهودی که صلیب وا مَنه هر صبح رو به آفتو
با ای پُستِ نازک که سال‌های پُشت مَنه به ای آفتو تا بری سیلی که به
سینه درُم فقط چشمایی بیره تا از هوای رنگ کرده‌ای که به سَرِ درِی
سیلی سرخ کرده بشه و باشنه‌ای که سیکا اُنداخته بشه به دامن
چین خورده از لاله‌ی بینِ دو شنه‌ی میم و خطِ خطی که از خطای
کشاله رگ وامنه

حلا روی تخطیِ خطی از بالا به پوین تکمیلُم رَد رو تا یک کم
بیشتر طول بگیر عشق به مثلثِ دیبِه و یا روی سطرایِ هَمی شعری که
بهش لیز خوردُم تا بخنن بعدِ مو یک کم طولانی
شارگی که رگ به رگ در
جز بری تو دیبِه
رگی را بطور لخت و امنه

شهر را از هر طرف که می‌روم
وقعه‌ای دارد
که با اجازه‌ی شما حالا
اتفاق داغ است آقا
و درد که طرف بی‌شمار دارد
روی شانهِ طرف می‌شود فوری
که تلف کرده باشد فقط وقت را
همه رنگ از دست داده‌اند
که پشتِ چراغی
سیلی بخورند از باد
و باریک کنند فقط سبز را
ولی شما باور نکنند خیلی

همیشه خیابان دسته گلی دارد
تا کسی بیچدش کمی سرخ تر؟

پشت همان شبی
که هر شب به پشت ایستاده
روی پشت افتاده ام
پای صدایی لخت تر از خانه
و در دست های دیگری که زیر پوست دارم
هیچ دستی ندارم
در انحنای حفره ای که گلو به آینه انداخته
تا خون پیاشد دوباره روی لب
و پیدا می شود حالا
ساتنی که در ساق این چاقو افتاده

فست فودی

هرچه می‌خواهی صدایم کن

عرفان فآن عرفی

چه می‌دانم اصلاً

هرچه دوست داری

فقط پای زنگی

که بر چهار ضلع

این گوشی دمر افتاده

Babe کمی مراعات کن

بیا و ترک عادات کن

الله‌وکیلی شتاب کن

Please

چرخ می‌خورد

صدا پشت گوشی

و الو الو

Helloi بدون هیج

لال می‌شود

آنونس

تنهایی ام را که پوشیدم
پشت به شومینه
در این کف پوشِ چرمی
دراز می شود درست
دو دست علیه صورت
و صدا که بالا می رود
از پاگرد خانه
تا پس گردن
که بکوبد
به اطراف ارتفاع صورتم
فوری

[صدا]

تصویر

[حرکت]

آخر قبول را

اصولاً؟

فی نفسه

ترجیحاً؟

یقیناً

تلویحاً؟

احتمالاً

پای صفحه گرد کرده‌اند

برای چه؟

ها؟ تا بکشم دست

به چنبره‌ی مار در نافم

که دوباره روی لب

کمی بیشتر پیش بروند؟

هه

اینجای پلان که برگشت می‌خورد

پس و بیش می‌کنند

چرا زبانم را؟

جناب آقای شاعر
با دو ساقِ نسبتاً طولانی
در بود باشِ لفظِ چین دارم
با دست خطی
که حتی به سمتِ سوءظن دارد
و نقشی که روی تخت خواب
زیادی زن دارد

کنار قالی گل نداده‌ام
که این قدر پا بخورد
و بر ندارد چشم
از فشار این نفس
که می‌کشد دست
روی آخرین مهره
تا بزند بیرون ماری
از میان این دهلیز
که دارد می‌...

اینجا که ایست نمی‌کشد یکی
به پایین شکم

که هنوز نخورده باشد پاتک
و این شروع که همچنان
یک دست مشروع است؟

آخرین دست

دستِ آخر
در این بازی
که همه را دست بسته است
آخرین دست را
فقط به دستی می‌دهم
که مثل قپانی
روی دستم دخیل مانده است
صبوری پیشه؟
که دیگر نمی‌کند
و در / ماندگی
بین آب و آینه و آفتاب
جرأت است که دائم شتاب می‌کند
پس آخر چرا چگونه
وای خدا یا
این دوشاخه
کی می رود در پریز؟

تفاله

از تفاله فال بریز
که من چشم‌ها را
تلخ دوست دارم
باید که فوراً
تکه‌ای از دو بازوی بی‌شکل بردارم
و بر ضلع لبی بنشانم
که زبانم شکل بگیرد از تریاک

دست می‌برم تا تلفظِ سینه
که از عبور زبان
بر این تاج منحنی
پرده‌ای بیفتد
باز تمام قد سفید
تا بلند شود دو طرح برآمده
به پهنای آینه
و خیز بگیرد دیگر

این افعی سفید
به خیزابِ خندق

بوسه‌ای که در میان درز لب
بین دو لبه قائمه شد
به سرفه افتاده است
که لختگی نقش بگیرد به گِتر گلو
تا چرخ بخورد لرز زبان
روی سه گوش
تا حلقه شود سیل دو پا
به دور پشت
تا شتاب کند ریتم صدا؟

آسمانی که تا حوالی هوای کافه کوتاه می‌شود
یا همین برفی که پشت پایم
دست می‌کشد هنوز
بر سردرِ خیابان
که از خطابه‌ی قوزک پایی
برگشت خورده باشم
و در تخطی این پاره خط معوج

گلوگیر کرده باشد
تا برای چشمی که دید می‌زند
دوباره دستی جفت کرده باشم؟

قهوه‌ام که تمام بشود
چشم می‌بندم
و از لابه‌لای
خوابی که خالی‌ست خیلی
برگشت می‌خورد یکی
که منتظر هیچکس نباشد
باشد؟

مادر م قوچان

افتاده‌ام در شکل پازلی از کویر
میان آمیزش قیر و آفتاب
که سایش دو عقربه
در خط‌الرأسی از دوایری هماهنگ
روی گمنامی لهجه‌ام گم بشود؟
که تا طبعی که بیدار باش می‌زند هرروز
در این جان ترسیده؟
هنوز بلند می‌شود دوکتف خونی
از تقابل دو کتف خونی
که سربندِ سرخی
بغل بگیرد شقیقه ام را؟!!

حالا برای این لکنت ناخوانا
که شرط شیپور را
از تشدید سینه عبور می دهد
که دوبار در زبان تکرار شود
و خاستگاه قرائتی که ناخواسته
در سمتی از خطوط دو گنبد
بر جنب چهره بلند می شود
تا چرخ بخورد شمای عقربه ها
دوبار روی هشت

در هفته ای که یک جمعه را کم
کوله ای که شانهای را خم
و دردی که در این تن چمباتمه زده
که با خیال تخت
تحتِ دونیم خطِ درهم پیش
با خیال خط خورده خامی
در شروع شرح شبی زمین خورده
روی خلوتِ تخت خواب
گوشه چشمی آغاز کند باز
که آخر از توی این خواب بیفتند؟

جز برای بی‌رویه دودی که بر ورودیِ همین ربه ریا می‌شود
یا خود شرحه شعری
که درگیرودار این گلوی درهم‌گیر
برای اقتضای زبانی
که بیشتر از پارسی
سیلِ سیلی خورده است

چرا چاره‌ای نباشد جز همین بازی
که جور دیگری به رویم باز است
در پسِ دو مردمک خیس
جا مانده بر اجرای نقش سجاده‌ای
که پیش متن نرینگی سه جل را هجی می‌کند
تا برای هرم هر حاضری
مام شهری شود مدام
که از غیبتم
فقط قیمت است که کسر می‌کند؟

سلبرینی

گاو

بیخشید لاو

و این همه گل‌های کلاش

پای شعرهای فست فودی

برای موتیف امروزی...

بیخود که نیست

این همه لایک

صفحه‌ای که در دسترس است

درست فهمیده‌ای

دوباره بوی گه می‌دهد

دالی - لا

دردی که باز می‌کند این صفحه
برای دری‌ست که من سفر نکنم
آمده‌ام که چه کنم؟
شایدم را طوری سیر رفته باشم!
رفته‌ام
لااقل تو باورت را کمی باید کن
بیا و باز غاییم که غایت کن
خلوت این صفحه خالی نمی‌شود از ما
عرض می‌رود به طول شعرم
که دستم نه خود خووو...
اصلاً دست خطم
برای هیچ زنی چقدر نلرزد؟
و مستی که از تو قرار گذاشتم
آبم نمی‌کند چرا؟

در این صفحه آنقدر جا گذاشتم
جا گذاشتن
که نیست دیگر
رفتنی جز برای رفتن
تو رفته‌ای؟
و بوسه‌ای که از سینه ترس برداشته می‌شد
جز سهمی که بر لبی شانه باز نمی‌کرد
آتش نمی‌خورد
که من بعداً بسوزم؟
باید بروم با همین شعر سر بالا
دالی لا
تو آسمانت از سقف کوتاه
این همه لاله باریک کن!
که حالت خالی نکرد
و با حالی که اینگونه می‌مُرد به حال تو
کاری نکرد
و حتی همین ژاله
اصلاً خود این خانه
که تنهایی هر شبم بغل می‌کرد
گوشه‌ای از شعر سایه انداخته چارزانو

تا عرق ریخته باشی به خالی من
درد کاری من!
برای این همه رُز زرد کمی سرخم
و با چشمی که می‌بُردم
جز موجی که برگشت می‌خورد هربار از خودم
روی سینمای سینه‌ام که ساحل زنی‌ست
درد اکران می‌کنند
که انکار نکنم؟!
بیا و تنهایی‌ام لاغر کن
و با چشمی که دست می‌برد
اینقدر دست‌دست نکن
باید دست بگذارم
روی مستی که پشت لب دارم
پس چرا یکی نیست لیبی بگذارد
روی دوستت دارم؟

سر که می‌رود
رفته است صبر شعر همین‌جا
داد لهجه‌ام بریزد لیبی بالا

تا محله‌ام که سفره‌خانه‌ی این شهر است
خلوت کند چشمی
در عروسِ بغل باریک
و گلو نار بریزد به این همه صدا

به ژنی یاری داری بیی بی
هیشین ده که له هه و لیبی بی
قسمه ت بوی هه رنی سبی بی
به ژنی یاری داری مه رخی
ئه زله دوری که تمه چه رخی
نالی گوری جاف له به رخی

تن به تن تنانه می‌کند چشمی
به تن پوش کُردی
و من که سال‌هاست دیگر
از بر نمی‌کند خوابی
چکار کند با لهجه‌ای
هرکجا که می‌رود
یعنی نمی‌رود
نشسته است منی

که پهلو بگیرد با او

از میان این همه آه دم
یک آدم نصیبم نشد
که تحریف لیلا کنم
و با حوایی که از دلم کنده شد
آخر بگو چه کنم؟
سال‌هاست عشق فقط مشق می‌کنم
و در خانه‌ای که درد هیبت می‌کند
آنقدر سیر بخورم
تا بپوشد برای کسی گریه
در این همه آن‌جایی که هرگز نرفته‌ام؟
لطفاً فقط شما بگویید من‌الذله
که از رو نبرد
نمی‌رود خیالی که پوشیده‌ام
و از شانه‌ای که بالا برده‌ام
مثل بادی رقص می‌کند به پیراهنم
چقدر روی پنجه بیفتم تا تو
که پخش حال در این محال کند؟

پشت صدایی که گلو باز نمی‌کند
و حتی در چینه‌دان دختری
که روی لبانم پهن می‌کند آفتاب

در این خانه دانه‌ای نیست
که برای تو بردارم
آماده‌ام
تا روی خلوتی که در سینه دارم
چقدر مستی بگذارند؟
من که سایه‌ام
در کشاله‌ی این شهر لانه کرده است
جلد تمام دخترانی‌ست
تا از شانهای بالا برود
که تو خیلی دیر انداخته‌ای

از مقاله فال بریز
که من چشم‌ها را
تلخ دوست دارم
باید که فوراً
نگه‌ای از دو بازوی بی‌شکل بردارم
و بر ضلع لبی بنشانم